

لغت و املاي سال دوازدهم

ستایش: ملکا ذکر تو گویم

املا	لغت
<p>ذکر - فضل - توحید - سزا - فضل - ثنا - وصف - فهم - وهم - شبه - عز - سرور - جزا - بکاهی فزایی - سنایی - رهایی - هدیه ارمغان - سخاوت - بیهوده - لایق سزاوار - ذل و عز - هویدا - تصور واضح - ثابت</p>	<p>پویدن: حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن و جستجوی چیزی، تلاش، رفتن</p> <p>تحفه: هدیه، ارمغان</p> <p>ثنا: ستایش، سپاس</p> <p>جزا: پاداش کار نیک</p> <p>جلال: بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد.</p> <p>جود: بخشش سخاوت، گرم</p> <p>حکیم: دانا به همه چیز، دانای راست کردار، از نامهای خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و کار بیهوده انجام نمی دهد.</p> <p>رحیم: بسیار مهربان از نامها و صفات خداوند</p> <p>روی: مجازاً امکان، چاره</p> <p>سرور: شادی، خوشحالی</p> <p>سزا: سزاوار، شایسته، لایق</p> <p>شبه: مانند، مثل، همسان</p> <p>عز: ارجمندی، گرمی شدن، مقابل ذل</p> <p>فضل: بخشش، گرم</p> <p>کریم: بسیار بخشنده، بخشاینده، از نامها و صفات خداوند</p> <p>ملک: پادشاه، خداوند</p> <p>نماینده: آن که آشکار و هویدا می کند، نشان دهنده</p> <p>وهم: پندار، تصور، خیال</p> <p>یقین: بی شبهه و شک بودن، امری که واضح و ثابت شده باشد.</p>

درس اول: شکر نعمت

املا	لغت
<p>منت - عزوجل - طاعت - قربت - مزید - نعمت - ممد حیات - مفرح ذات - عهده - عباد - تقصیر - عذر - رحمت - خوان نعمت - بی دریغ - ناموس - بندگان - فاحش - رحمت - حساب - باد صبا - زمردین - دایه - بنات - نبات - مهد - خلعت - قبا - اطفال - قدوم - موسم - عصاره تاکی - شهد - فایق</p>	<p>اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی</p> <p>فایق: برگزیده، برتر</p> <p>فرأش: فرش گستر، گسترنده فرش</p> <p>انابت: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی</p> <p>انبساط: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن</p> <p>باسق: بلند، بالیده</p> <p>بنات: ج بنت، دختران</p> <p>بنان: سرانگشت، انگشت</p> <p>تاك: درخت انگور، رز</p> <p>قبا: جامه، جامه‌ای که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند.</p> <p>قدوم: آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن</p> <p>قسیم: صاحب جمال</p> <p>کاینات: ج کاینه، همه موجودات جهان</p> <p>کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن</p>

تتمه: باقی مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت

تحیر: سرگستگی، سرگردانی

تضرع: زاری کردن، التماس کردن

تقصیر: گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن

جسیم: خوش اندام

حلیه: زیور، زینت

خوان: سفره، سفره فراخ و گشاده

دایه: زنی که به جای مادر به کودک شیر می دهد یا از او پرستاری می کند.

ربیع: بهار

روزی: رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس روزانه به دست می آورد یا به او می رسد؛ وظیفه روزی: رزق مقرر و معین

شفیع: شفاعت کننده، پامرد

شاهد: عسل؛ شاهد فایق: عسل خالص

صفوت: برگزیده، برگزیده از افراد بشر

عاکفان: ج عاکف، کسانی که در مدتی معین

در مسجد بمانند و به عبادت پردازند.

عز و جلّ: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛

بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود.

عصاره: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر

به دست آورند؛ افشوره، شیره

فاحش: آشکار، واضح

مراقبت: در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق

مزید: افزونی، زیادی

مطاع: فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان او را می برد.

معاملت: اعمال عبادی، احکام و عبادات

شرعی، در متن درس، مقصود همان کار

مراقبت و مکاشفت است.

معترف: اقرار کننده، اعتراف کننده

مفخر: هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه

افتخار

مفرح: شادی بخش، فرح انگیز

مکاشفت: کشف کردن و آشکارساختن، در

اصطلاح عرفانی، پی بردن به حقایق است.

منسوب: نسبت داده شده

منت: سپاس، شکر، نیکویی

موسم: فصل، هنگام، زمان

ناموس: آبرو، شرافت

نبات: گیاه، رُستی

نبی: پیغمبر، پیام آور، رسول

نسیم: خوش بو

واصفان: ج واصف، وصف کنندگان،

ستایندگان

ورق: برگ

وسیم: دارای نشان پیامبری

وظیفه: مقرری، وجه معاش

باسق - غفلت - از بهر تو -

انصاف - سرور - کائنات - صفوت

- تتمه - شفیع - مطاع - نسیم -

جسیم - نسیم - وسیم - دجی -

خصال - موج بحر - انابت -

جل و علا - اعراض - تضرع و زاری

- زاری بنده - شرمسار - عاکفان

- کعبه - تقصیر - واصفان - حلیه

- تحیر - منسوب - کشتگان -

صاحب دل - مراقبت - بحر

مکاشفت - مستغرق - معاملات -

طریق انبساط - تحفه هدیه - مرغ

سحر - مدعیان - طلب - حیرت -

بنان - نقاش - بط - قصد - حاصل

- فرو گذاشت - شهرت - معاش

ورق - ستاینده - فرح - ناز -

احوال - واضح - فایق - مقرر -

معین - زیور - زینت - سرکستگی

رز - رودر بایستی

تلاشی در مسیر موفقیت

درس دوم : مست و هشيار

املا	لغت
	اديب: آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در متن درس به معنای معلم و مربی است.
	افسار: تسمه و ريسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و... می‌بندند.
	اکراه: ناخوشایندبودن، ناخوشایند داشتن امری
	تزوير: نيرنگ، دورویی، ریاکاری
	حد: کيفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم
	خمار: می‌فروش
	داروغه: پاسبان و نگهبان، شب‌گرد
	درهم: درم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.
	دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است، در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف ، متفاوت بوده است.
	مدام: همیشه، پیوسته، می
	مُلک: سرزمین، کشور، مملکت؛ دارِ ملک: دارالملک، پایتخت
	واعظ: پند دهنده، سخنورِ اندرزگو
	والی: حاکم، فرمانروا
	وجه: ذات، وجود
محتسب - مست - پيراهن - افتان و خيزان - قاضي - خمار - داروغه - خوابگاه - وارهان - از بهر غرامت - عار - کلاه - بيهوده - هشيار - صواب - واعظ - تزوير - برهنه - صاحب - راهرو - راهبر - حقايق - مس - زر - خواب و خور - مرتبه - غريق بحر خدا - منظر - نظر - صاحب نظر - زير و زبر - هوای وصال - تسمه - مسکوک - ذات - مامور - وثيقه - تعهد - تاوان - مصلحت - صنعت - حرفه - زاهد - پارسا - تعلقات - خسارت - ذوالجلال	

درس سوم : نیکی

املا	لغت
مرغ اسیر - بهر وطن - مسلک - همت - سحر - رفیق - طرف - اجانب - بیت الحزن - غرقه - سلیمان - اهرمن - زمانه - صاحب - اهل خرد - محترم - تحفه - فراغت - انصاف و عدل - موافق - ثابت قدم - سلسله جنبان - طایر قدس - زنخدان - عصر مشروطه - عارف - محفل - نثار - خاکریز - ارتفاع - موسوم - کله قندی - استقرار - قله - ساجدی - مسائل - روحیه - احداث - محدود - مهندسی - تسلط - قاطعیت - جهاد - تقریباً - رزمنده - دو جداره - تدبیر - حساب شده فراق و جدایی	<p>اجانب: ج اجنبی، بیگانگان</p> <p>احداث شدن: ساخته شدن</p> <p>استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا قوی</p> <p>سلسله جنبان: محرک، آن که دیگران را به کاری بر می انگیزد.</p> <p>طرف: کناره، کنار</p> <p>مسلک: روش، طریق</p> <p>موافق: هم‌رای و همراه</p> <p>بیت‌الاحزان: خانهٔ غم‌ها، جای بسیار غم</p> <p>انگیز، طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب علیه‌السلام در آن در غم فراق یوسف علیه‌السلام گریه می‌کرده است.</p>

درس پنجم : دماندویه

املا	لغت
سپید - گیتی - کله خود - چهر دل بند - بنهفته - وارهی - ستوران - نحس - سپهر - اخترسعد - آوند - روزگار - ضربت - روزگار - ضربت - خرسند - فسرده - کافور - فساد - خامش منشین - سوزد - معجر - ارغند - تزیور - بگسل - بنای ظلم - سفله - پستان - سریر - عطا - شغال - محتاج - فرومایه - هرج و مرج - متاکی - مطبوعات - سستی - وطن خواه - تأثیر - راز - جاسوس	<p>آوند: آونگ، آویزان، آویخته</p> <p>ارغند: خشمگین و قهرآلود</p> <p>بگسل: پاره‌کن، جداکن؛ در متن درس: نابودکن</p> <p>پس افکنند: پس افکنده، میراث</p> <p>زُل زدن: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن</p> <p>ستوران: ج ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر</p> <p>سریر: تخت پادشاهی، اورنگ</p> <p>سعد: خوشبختی، متضاد نحس، اختر سعد: سیارهٔ مشتری است که به «سعداکبر» مشهور است.</p> <p>ضماد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضماد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تله‌های انفجاری است.</p> <p>عطا: بخشش، دهش</p> <p>فسرده: بیخزده، منجمد</p> <p>فغان: ناله و زاری، فریاد</p> <p>کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ‌تر</p>

<p>- الاغ - مین گذاری - عن قریب - قدیمی - تخریب - جرئت - بالاگیرتاً - معطل - زل - مواضع - حیله گری - صدام - افسار - سلانه سلانه - علف و خار - پوزه - اوضاع - خطرناک - محل - دهان - زور - آدمیزاد - عرعرا - جفتک - نعل - هوس - حریف - عرق - حدس - متوجه - اضافی - اطلاعات - فروماندن - تلفات - اسیر بعثی - ته دل - نحس - زل زدن - گرز</p>	<p>کله خود: کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذارند. گرزه: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک معجر: سرپوش، روسری معطل: بیکار، بلا تکلیف؛ معطل کردن: تأخیر کردن، درنگ کردن نحس: شوم، بدیمن، بداختر</p>	<p>سقله: فرومایه، بدسرشت سلانه سلانه: آرام آرام، به آهستگی شرزه: خشمگین، غضبناک</p>
درس ششم: فی نامه		
املا	لغت	
<p>نیستان - نفیر - شرحه شرحه - اشتیاق - وصل - جمعیت - جهت - ظن - نجست - آسرا - دستور - حریف - زهر - تریاق - دمساز - حدیث - قصه - هوش - مشتری - بی گاه - سوز - پخته - مور - رهنمون - معکوس - مستمع - غنچه - زلف - آشفگی - محرم - حسب - کاه - تجلی - قرب - حضرت - گزید - مستغرق - حاجت - طلبد - عرضه - سلوک نغمه - حجاب - فروغ - ماتم محنت - فریاد و زاری</p>	<p>خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند. دستور: اجازه، وزیر دمساز: مونس، همراز، درد آشنا سوز: جشن شرحه شرحه: پاره پاره؛ شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند شیون: ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت برآرند. ظن: گمان، پندار مستغرق: مجذوب، شیفته؛ مستغرق گشتن؛ حیران و شیفته شدن مستمع: شنونده، گوش دارنده مستور: پوشیده، پنهان نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند</p>	<p>اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی ایدونک: ایدون که؛ ایدون: این چنین بدحالان: کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است. بی گاه شدن: فرار سیدن هنگام غروب یا شب پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتب، حجاب تاب: فروغ، پرتو تریاق: پادزهر، ضد زهر حریف: دوست، همدم، همراه حسب: برابر، اندازه، بر طبق</p>

درس هفتم: در حقیقت عشق

املا	لغت
حُسن - روحانی - مطلوب - وصول - واسط عشق - مأوا - محبت - غایت - خاص - معرفت - نردبان - قَدَم - تَرک - رَخت - سامان - فرض - حیات - ممات - سودا - زیرکی - آرزو - دیوانگی - افزون - بی رای - قوت - فرق - حقیقت - ناگزیز - لایق - زلف - پیچ و تاب - برانگیخت - کوهساران - مگریز - فرصت - یادگاران - نغمه محبت - زمانه - ترانه - میسر	بزم: محفل، ضیافت بی خودی: بی هوشی، حالت از خودرستگی و به معشوق پیوستن جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند حُسن: نیکویی، زیبایی روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد. سامان: درخور، میسر، امکان سودا: خیال، دیوانگی شیدایی: دیوانگی فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگان واجب کرده است. کمال: کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هرچیز، سرآمد بودن در داشتن صفت‌های خوب محب: دوستدار، یار، عشاق مَمات: مرگ، مُردن نغمه: نوا، ترانه، سرود

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

املا	لغت
پاریز - فرسخ - سیرجان - ریگزار - چریغ آفتاب - قنات - اتراق - فراهم - دانشسرا - مراجعه - اعتبار - تداعی - تهیه - محصل - خطرناک - حواله - دهاتی - کازیه - اعضا - تحریر - استبعاد - غایت القصوا - غرق - توقّف - نواحی - وصله - طیلسان - آتن - مهد - دموکراسی - رأی - عقرب - جرّاره - مارغاشیه - قطور - فراز - کرانه - فرات - رود پتیر - امپراطوری روم - موسولینی - صباحی - حبشه - مستعجل - سوءهاضمه - طاق ضربی - اعتصاب - کاوس - ضعیفان - تیغ - تهی - آیین - طریق - پیرمغان - خضر - فرخنده - بروکسل - سپاه نازی - تپه - واترلو - ناپلئون	اتراق: توقّف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن استبعاد: دوردانستن، بعیدشمردن چیزی؛ استبعاد داشتن: بعید و دوربودن از تحقق و وقع امری بازبسته: وابسته، پیوسته و مرتبط پانوراما: پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسباند؛ چنان که هرکس در آنجا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می‌بیند. تداعی: یادآوری، به خاطر آوردن جرّاره: ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که دُمش روی زمین کشیده می‌شود. چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود چشمگیر: شایان توجه، با ارزش و مهم حواله: نوشته‌ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است. طاق: سقف خمیده و محدب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاقی احداث شده بین دهانه دوتیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می‌سازند. طَبَق: سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگه‌داری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می‌گذارند. طیلسان: نوعی ردا عجین آمدن: عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز غایت القصوی: حدّ نهایی چیزی، کمال مطلوب فرخنده‌پی: خوش قدم، نیک‌پی، خوش‌یمن فرسخ: فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت تقریباً معادل شش کیلومتر کازیه: جاگاندی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

<p>- طَبَق - مَحْوِطَه - پَانوراما - توپخانه - وحشت - بارندگی - تعریف - ویکتوریا - فاتحه - دهات - دوگل - طاق - نَمَط - رواق - ممیز - طاقه - دلپذیر - ابراهیم ادهم - طاعت - اخلاص - زود گذر بساط - هضم غذا - مغان - ملاط محدب - ملزم - هرم - شطرنج منسوب - صباح</p>	<p>کِی: پادشاه، هریک از پادشاهان سلسله کیان کیانی: منسوب به کیان؛ کیان: کی‌ها، هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا مارغاشیه: ماری بسیار خطرناک در دوزخ؛ غاشیه: سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت مستعجل: زودگذر، شتابنده مغان: موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند. مَرکب: اسب، آنچه بر آن سوار شوند. نَمَط: بساط شطرنج</p>	<p>رواق: بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم سرپرزدن: توقّف کوتاه؛ هرگاه مرغی از لوج، یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقّف کوتاه را «سرپرزدن» می‌گویند. سوء هاضمه: بدگواری، دیرهضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است. صباح: بامداد، سپیده دم، پگاه</p>
--	---	--

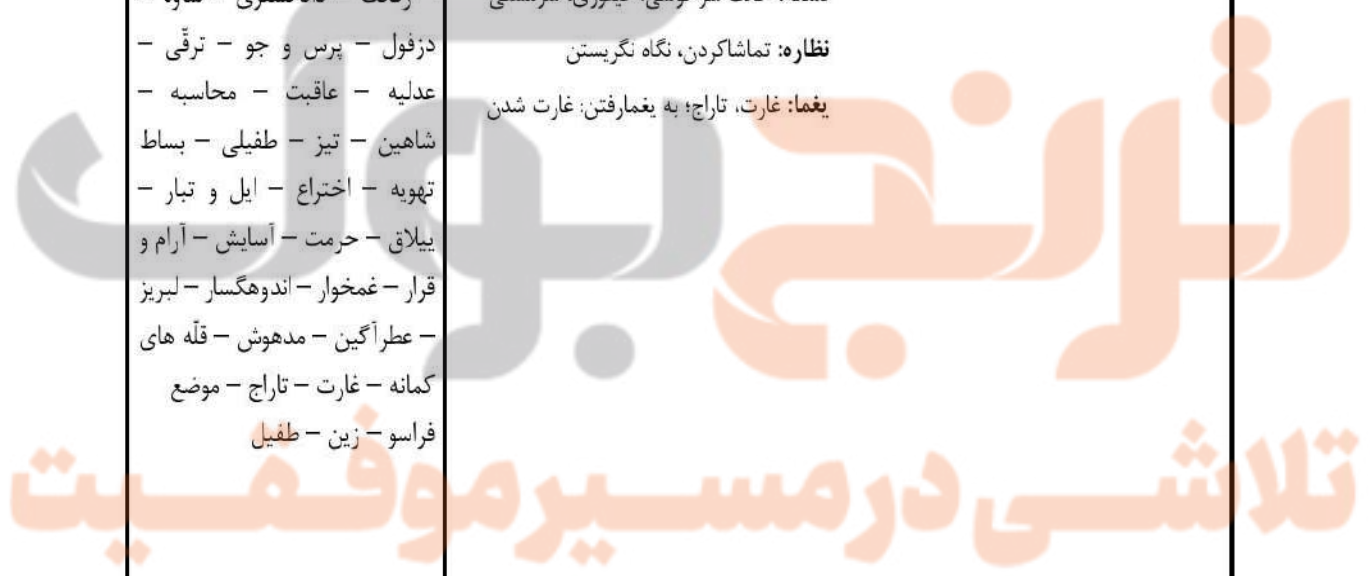
درس نهم: کویر

املا	لغت	
<p>تموز - سوزان - سرازیر - ارگ - مزیان - باغستان - دراز - مشایعت - مَهر - بیهق - فقه - تقوا - فقیر و غنی - غرفه - حاضر و غایب - ملّا هادی اسرار - حیات - منقلب - بی صبرانه - غربت زندان - گستر - ماوراء الطبیعه - مذهب - سنگریزه - وحی - عطر - الهام - اسرارآمیز - استشمام - نخلستان - مهتاب - غیب - گریه آود - راستین - شیعه - سایه روشن غروب - دهقان - هیاهو - گلّه - تفرجگاه - گردشگاه - نظاره - معلق - تالوئه - قندیل - ابدیت - لوکس - آسفالت - کپکشان - تلقی - لذت - نشئه - ابدیت - قدس - محروم</p>	<p>طفیلی: منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛ میهمان ناخوانده عدلیّه: دادگستری غرفه: بالاخانه، هریک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوطه می‌سازند که مشرف بر محوطه است. فقه: علم احکام شرعی، علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است. قاش: قاچ، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین قدس: پاکی، صفا، قداست</p>	<p>آستانه: آستان، آغاز ابدیت: جاودانگی، پایداری، بی‌کرانگی ارادت: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام استشمام: بوییدن اسرا: در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم اندوه‌گسار: غم‌گسار، غمخوار انگاره: طرح، نقشه اهورایی: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا ایل: گروهی از مردم هم‌نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند؛ ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد بطالت: بیبکاری، بیهودگی، کاهلی</p>

- حلقه - چغندر - راز - سموم -
 - اهورایی - مصلحت اندیش -
 گشت و گذار - گردشگاه - نشئه -
 اسرا - کاسه - اذان - تکبیره
 الاحرام - قامت - تفنگ - شیبه -
 قاش - زین - دوره گردان - بساط
 حلوا - ایل - مزه - تبعید - یغما
 - مصیبت - بلوط - زغال - منقل
 - آفت - تنفس - اتافک - محصور
 - جان فرسا - حیاط - زرق و برق
 - همدم - مأمور - غصه -
 سرگردانی - حدو حصر - قشقایی
 - دل بستگی - تصدیق قاب - مزایا
 - محلّه - مباحات - شوکت -
 عزیمت - زلال - انتظار - مرتفع -
 آغوش - کهر - گرد - تاخت و تاز
 - دلاویز - معطر - سخاوت -
 مواهب - طبیعت - گران قدر -
 بطالت - تنگ - محبوس - ترقی
 - رفاقت - دادگستری - ساوه -
 دزفول - پرس و جو - ترقی -
 عدلیه - عاقبت - محاسبه -
 شاهین - تیز - طفیلی - بساط
 تهویه - اختراع - ایل و تبار -
 بیلاقی - حرمت - آسایش - آرام و
 قرار - غمخوار - اندوهگسار - لبریز
 - عطر آگین - مدهوش - قلّه های
 کمانه - غارت - تاراج - موضع
 فراسو - زین - طفیل

قندیل: چراغ یا چهل چراغی که می آویزند.
کمانه: نام کوهی در منطقه ونک از توابع
 شهرستان سمیرم استان اصفهان
کهر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره
 است.
گرد: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.
گرمسیر: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار
 گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل
 سردسیر
ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر
ماوراء الطبیعه: آنچه فراتر از عالم طبیعت و
 مده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها
مباحات: افتخار، سرافرازی
مدرس: محلی که در آن تدریس کنند؛ موضع
 درس گفتن
مشایعت: همراهی کردن، بدرقه کردن
معلق: آویزان، آویخته شده
نشئه: حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی
نظاره: تماشا کردن، نگاه نگریستن
یغما: غارت، تاراج؛ به یغمارفتن: غارت شدن

بن: درختی خودرو و وحشی که در برخی
 نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی
پرنیان: پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار،
 نوعی حریر
تعبیر: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی
تفرجگاه: گردشگاه، جای تفریح، تماشاگاه
تلفی: دریافت، نگرش، تعبیر
تموز: ماه دهم از سال رویمان، تقریباً مطابق
 با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما
حکمت: فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی
دلاویز: پسندیده، خوب، زیبا
سموم: باد بسیار گرم و زیان رساننده
شبدرد: گیاهی علفی و یک‌ساله؛ شبدرد
 دوچین: شبدردی که قابلیت آن را دارد، دو بار
 پس از رویدن چیده شده باشد.
شیهه: صدا و آواز اسب



درس دهم : فصل شکوفایی

املا	لغت
<p>برزخ - آیینہ دار - غرق - غبار - انتظار - برخیز - نسیم - بی تاب و قرار - تہ - غمین - تیرانا - داعیہ - سراسر - سراپا - گشادہ دستی - سپاس گزاری - پالیز - دلپذیر - خستگان - میزبان - فرسودگان - نوازشگر - زخمہ - کرامت - میراث - ایثار - زرافشانی - گوهر - آزادگی - سعادت - رهنمون - بت توقع - منتظر - مزد</p>	<p>برزخ: حد فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت</p> <p>چشمداشت: انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛ چشم داشتن: منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن</p> <p>داعیہ: ادعا</p> <p>زخمہ: ضربه، ضربه زدن</p> <p>گشادہ دستی: بخشندگی، سخاوت</p>

درس یازدهم: آن شب عزیز

املا	لغت
<p>عصبانی - بقیہ - مَصْر - ثلث - حقوق - احتمال - تلّ خاکی - چغیہ - کُلّت - خصایل - فرق - موحدی - مسلّط - مطمئن - جذب - پیغام - طنز - صلوات - آغوش - عرض - حملہ - شامہ قوی - غریب - طفرہ - اصرار - التماس - عاقبت - متقاعد - مقدمات - پراکنده - همراهی - تعقیب - دریغ - تعلیم - شَبّح - مراقب - فاصله - سنگر - تپہ - دیدہ بانّی - زمزمہ - لطیف - سبک - تأیید - دیدرسی - توپ - فراہم - تیرہ - عمق - جتّہ - سجدہ - همسطح - حزین - لحن - برافروختن - انتها -</p>	<p>بی حفاظ: بدون حصار و نردہ؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد.</p> <p>تشر: سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود.</p> <p>پگاہ: صبح زود، هنگام سحر</p> <p>تعلّل: عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن</p> <p>جناق: جناغ، استخوان پهن و دراز در جلو قفسہ سینه</p> <p>حزین: غم انگیز</p> <p>حمایل: نگہ دارندہ، محافظ؛ حمایل کردن: محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر</p> <p>حیثیت: آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش نامی شخص می شود.</p> <p>کلافہ: بی تاب و ناراحت بہ علت قرار گرفتن در وضع آزار دہندہ</p>

<p>اطراف - برانداز - سنگر - تحویل - موضع - یقیناً - فرصت - چرت - سیر خواب - مزمه - بر خیزید - تمایل - تفنگ - معرکه - مهیب - هضم - معبر - محوطه - خاک ریز - تیربار - دوشکا - حفاظ - خوابیده - رمق - ذله - عجیب - ذوق - انهدام - غریبانه - جگر خراشتر - جنق - رمق - تعلل - موظف - تشر - شهادتین - بیهوش - قاب - موثر - طریق - سرافراز - حیثیت - وصف - زلف - دیباچه - زیور - خاطر - شامگاه - بی ملاحظه - حُسن - شرمندگی - شاهد - محضر - اسارت - اشارت - اشتیاق - مسلم - لبریز - روضه - قتلگاه</p>	<p>گُردان: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است. متقاعد: مُجاب شده، مجاب، قانع شده؛ متقاعد کردن؛ مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن مجسّم: به صورت جسم درآمده، تجسم یافته محضر: دفتر خانه، دادگاه مُسلّم: پیرو دین اسلام مُصر: اصرار کننده، پافشاری کننده مَعبر: محل عبور، گذرگاه</p>	<p>خشاب: جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می شود. دنچ: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد دیباچه: آغاز و مقدمه هر نوشته</p>
--	--	--

درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

املا	لغت	
<p>سیاوش - کاووس - خیره سر - زابل - فرهیختگی - رزم - بزم - سودابه - آرزم - حیا - عفاف - نمی سپارد - متهم - سپهبد - سبو - گزند - هاماوران - جهاندار - رسوا - بسپرم - دل گسل - ساروان - هیون - هیزم - تناول - آتش فروز - زبانه - سراسر - زرین - هشیوار - تازی - نعل - پراگنده - بها - رها - دهش - تپش - غو - قیا - سمن - هامون - پوزش - تنگ - شبیخون - صاحب‌دلان -</p>	<p>شبیخون: حمله ناگهانی دشمن در شب طرح افکندن: کنایه از بنانهدان؛ طرح ظلم افکندن؛ سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن عجم: سرزمینی که ساکنان آن غیر عرب، به ویژه ایرانی باشند؛ ایران؛ ملوک عجم؛ پادشاهان ایران عفاف: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی غربت: غریبی، دوری از خانمان فرهیختگی: فرهیخته بودن، فرهیخته، برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ فریادرس: یاور، دستگیر</p>	<p>آزرم: شرم، حیا ارتفاع: محصول زمین‌های زراعتی؛ ارتفاع ولایت؛ عایدات و درآمدهای مملکت اندیشه: بدگمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر ایمن: در امن، دل آسوده بریان: در لغت کباب شده و پخته شده بر آتش، مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان شدن؛ غمگین و ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن پرمایه: گران‌مایه، پرشکوه؛ مایه: قدرت، توانایی تازی: اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت</p>

<p>خسرو - مراغه - رصدخانه - خرق عادت - گذر - ضربت - آزادگان - تیغ - مجروح - گریز - نهنگ = عَجَم - تطاول - رعیت - اذیت - مکاید - کُربت - غربت - ارتفاع - ولایت - نقصان - خزانه - تهی - مصیبت - زوال - ضحاک - عهد - حَشَم - مقرّر - تعصّب - تقویت - طرح - پیشه - سلطان</p>	<p>کُربت: غم، اندوه؛ کُربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم مقرر شدن: قرار گرفتن، ثبات و دوام یافتن مکاید: ج مکیده یا مکیدت: کیدها، مکرها، حيله‌ها مَلک: پادشاه، سلطان موبد: روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور نقصان: کم شدن، کاهش یافتن نماز بردن: تعظیم کردن، عمل سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن نیک‌پی: خوش قدم نیک‌دهش: نیکی کننده ولایت: کشور، سرزمین هشیوار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه هیون: شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام</p>	<p>تطاول: ستم و تعدی، به زور به چیزی دست پیدا کردن تعصّب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخص، گروه یا امری؛ به تعصّب: به حمایت و جانب‌داری حَشَم: خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا حلقه به گوش: کنایه از فرمانبردار و مطیع حَسَن: زخمی کردن، مجروح کردن خود: کلاه خود خیره‌سر: گستاخ و بی‌شرم، لجوج دستور: وزیر، مشاور زوال: نابودی، از بین رفتن سپو: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات سپردن: طی کردن، پیمودن سمن: نوعی درخت گل، یاسمن</p>
--	--	---

درس سیزدهم: خوان هشتم

املا	لغت
<p>خوان هشتم - هان - سورت - سوز - وحشتناک - تیره - قهوه خانه - همگنان - نقال - آتشین - پیغام - نای - سکوت - چوب دستی - منتشا - حدیث - مست - صحنه - صدف - ماخ سالار - هریوه - مات - عیار - مهر - شعر - محض - تیره بختی - خیس - سهراب - تابوت - هماوا - مرتعش - لحن -</p>	<p>عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار مرادف: مترادف، هم‌ردیف مرتعش: دارای ارتعاش، لرزنده منتشا: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می‌گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر) تنبیده: درهم یافته رَجَز: شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می‌خوانند. زخم کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود. سورت: نندی و تیزی، حدت و شدت ضجّه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون</p>

<p>طاق: فرد، یکتا، بی همتا</p> <p>عماد: تکیه‌گاه، نگه‌دارنده؛ آنچه بتوان بر آن</p> <p>(او) تکیه کرد.</p>	<p>ناورد: نبرد</p> <p>هریوه: هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان)</p> <p>هول: وحشت انگیز، ترسناک</p>	<p>رَجَز - عماد - تکیه - عرصه - زال</p> <p>- خواه - صلح - بهر - تهمتن -</p> <p>گرد سجستانی - پهناور - غیرتمند</p> <p>- زهر - سنان - پهلوان هفت خوان</p> <p>- طعمه - تزویر - حس - هوش</p> <p>- اعتنا - طاق - همتا - طفلک -</p> <p>سایه - شغاد - چاهسار - ضجه -</p> <p>میزبان - کمند شصت خم خویش</p> <p>- شوق - رقابت - تنیده - لبریز -</p> <p>حالت - هشیار - سجود - تأمل -</p> <p>مثث - محتوا</p>
--	---	--

درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

املا	لغت
<p>مجمع - مرغان - شهریار - اقلیم -</p> <p>هدهد - افسر - گشته ام - اطراف -</p> <p>اکناف - گیتی - آگاه - پرندگان -</p> <p>کوه قاف - آشیان - همتا - ذره -</p> <p>شکوه - مهرورزی - جملگی - خطرات</p> <p>- هراس - تحمل - پوزش - هموار -</p> <p>محبوب - صاحب - زوال - طاووس -</p> <p>عذر - آرزو - گلزار - صفا - معذور -</p> <p>شاهان - دل باخته - بهانه - طلب -</p> <p>راهبر - رهنمون - قرعه - قضا - دراز</p> <p>- هراسناک - جرئت - فرسنگ -</p> <p>تعب - غرق - سوزنده - سرکش -</p> <p>بتابد - معرفت - عالی صفت - قدر -</p> <p>حقیقت - صدر - استغنا - دعوی -</p> <p>معنا - افسرده - توحید - تفرید -</p> <p>تجرید - حیرت - دائم - حسرت -</p> <p>حیران - تحیر - فقر - سایه - وحشت</p>	<p>استغنا: بی‌نیازی، در اصطلاح، بی‌نیازی سالک از هر چیز جز خدا</p> <p>اعانت: یاری دادن، یاری</p> <p>افسرده: منجمد، سرمزده</p> <p>اکناف: چ کُف، اطراف، کناره‌ها</p> <p>اولی: شایسته؛ اولی‌تر: شایسته‌تر (با آنکه «اولی» خود صفت تفصیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند.)</p> <p>تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن، ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرب به خداوند؛ در اصطلاح تصوف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست.</p> <p>تعب: رنج و سختی</p> <p>تفرید: دل خود را متوجه حق کردن، دل از علایق بریدن و خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فردشمردن و یگانه دانستن خدا؛ تفرید را عطار در معنی گم شدن عارف در معروف به کار می‌برد؛ یعنی وقتی که در</p> <p>دعوی: ادعا، ادعای خواستن یا داشتن چیزی؛ معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند. معنی، حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و دعوی لافی است تهی از معنی.</p> <p>زاد: توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند.</p> <p>سروش: پیام آور، فرشته پیام آور</p> <p>شگرف: قوی، نیرومند</p> <p>شیدا: عاشق، دلداه</p> <p>صدر: طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می‌یابد؛ مجازاً ارزش و اعتبار</p> <p>کلان: دارای سن بیشتر</p> <p>گرم رو: مشتاق، به شتاب رونده و جلاک، کوشا</p> <p>گرده: فرص نان، نوعی نان</p> <p>مخاصمت: دشمنی، خصومت</p> <p>مصاحبت: هم‌نشینی، هم‌صحبت داشتن</p> <p>مقالات: چ مقالات، گفتارها، سخنان</p>

<p>توحید غرق شد، آگاهی از این گمشدگی را گم کند و به فراموشی سپارد.</p>	<p>وادی: سرزمین، در متن درس مجازاً در معنای «بیابان» کاربرد دارد.</p>	<p>- نخستین - منزل - زاری - همت - روزگار - خستگی - همگی - سروش - غیبی - شادمانی - محو - قبا - طرب - تجدید - طبق - معیار - باغ قدس - جلوه گاه - وصلت - مجاز - فراز - گل و خار - نسخه - نجم رازی - مصاحبت - اشتر - وجه - زاد و توشه - مخاصمت - آخرالامر - قرار - موضع - حاضر - اعانت</p>
--	--	--

درس شانزدهم: کباب غاز

املا	لغت
<p>کباب غاز - موقع - ترفیع - رقبه - هم قطار - قرار و مدار - ولیمه - صحیح - عزت - فوراً - عیال - تازگی - عروسی - ظرف و کارد - مالیّه - بودجه - ابدأ - خرت و پرت - مابقی - نقداً - سماق - آزرگار - صابون - عاریه - اوقات تلخ - محال - شکوم - چاره - موافقت - پذیرایی - غاز - معهود - اعلا - کباب بره ممتاز - مخلفات - تخت خواب - بی نظیر - دیلاق - لات و لوت - بدریخت و بدقواره - زیارت - مسرور - مشعوف - غول - صله - ارحام - لهذا - واترفیده - تک و پوز - گریه - شسته - تصور - رأس - هندوانه - ورنانداز - عجاب - هراسان - عقلت - آبرو - سر به مهر - حقاً - منطقی - استشاره - منحصر - کودن - ملتفت - حلاج</p>	<p>آزگار: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می آید.</p> <p>آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی - خانمان؛ جُل: پوشش به معنای مطلق</p> <p>استشاره: رای زنی، مشورت، نظرخواهی</p> <p>استیصال: ناچاری، درماندگی</p> <p>اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار</p> <p>اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز</p> <p>امتناع: خودداری، سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی</p> <p>انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه</p> <p>بادی: آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)</p> <p>بجوبه: میان، وسط</p> <p>بدقواره: آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب</p> <p>تصنّعی: ساختگی</p> <p>تک و پوز: دک و پوز: به طنز، ظاهر شخص به ویژه سروصورت</p> <p>تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبر کند.</p> <p>تیربار: سلاح خودکار آتشین، سنگین تر و بزرگتر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می شود؛ مسلسل سنگین</p> <p>جبهه: پیشانی</p> <p>جبر: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می رود.</p> <p>چلمن: آن که زودفرب می خورد، هالو؛ بی - عرضه، دست و پاچلفتی</p> <p>حضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران</p>

بذله: شوخی، لطیفه	حلقوم: حلق و گلو	- معهود - مبلغ - سرخ و سیاه -
برجک: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.	خرت و پرت: مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش	- حلقوم - قید - منصرف - دکان -
بقولات: انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات	خرخره: گلو، حلقوم	- استیصال - طبیب - قدغن -
بلامعارض: بی‌رقیب	خوردرفتن: ساییده شدن و از بین رفتن	- قنداق - تشریف - پرت و پلا -
بلعت: فروبردن، بلعیدن؛ صرف کردن صیغه بلعت: خوردن	خمره: ظرفی به شکل خم و کوچک‌تر از آن	- اسکناس - قول - زوایا - مخیله -
پایی شدن: در امری اصرار ورزیدن	خفایا: ج خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن؛	- نشخوار - دقیق - سرسری - ضعیف -
پتیاره: زشت و ترسناک	در جاهای پنهان ذهن	- شبستان - دماغ - گره - مهارت -
پرت و پلا: بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرتب‌یتبعی» یا «اتباع» می‌گویند.	خوش مشربی: خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی	- احد - وجات - تعارف - پهلوی -
ترقیع: ارتقایافتن، رتبه گرفتن	درزی: خیاط	- مخمل - احوال - شغل - گز -
تصدیق: تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری	دوری: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه	- باقلوا - سوغات - قد دراز - کج و معوج -
	دیلاق: دراز و لاغر	- معوج - جویده - غیر مترقبه -
	سرسرا: محوطه‌ای سقفدار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند.	- سپاسگزاری - مهلت - پهلوی -
	(امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است)	- استدعا - عاجزانه - صرف - کاه -
	سکندری: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن	- اصرار - دلی از عزا - بستری -
	گنده: تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم	- متعارف - ابا و امتناع - پوزقند -
	لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک	- آراستن - تخلف - حلقه - صیغه -
	ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن	- بلعت - اهتمام - تام - کراوات -
	ما يتعلق به: آنچه بدان وابسته است.	- پوتین - بزاق - طاووس - مست -
	مایحتوی: آنچه درون چیزی است.	- وار - تعجب - قالب بدن - جامه -
		- درزی ازل - قامت - متانت -
		- تعارفات معمولی - برگزار - وقار -
		- فاضل - لایق - معرفی - مقرر -
		- قلباً مسرور - معهود - آسوده -
		- محتاج - تفکر - تصور - جایز -
		- حرافی - بذله - لطیفه - متکلم -
		- وحده - بلامعارض - امامزاده -
		- حضرت - عبدالعظیم - منچستر -
		- لعنت - حنجره - تنبوشه - بلعیدن -
		- قلنبه - قصیده - فغان - مرحبا -
		- ادعا - فضل - مکرر - حضار -
		- کباده - محظوظ - جبهه - حقیقتاً -
		- تخلص - تحقیر - زواید -
		- متروک - اصرار - مرحوم -
		- پیشاوری - مألوف - استعمال -

<p>حَضَار - تصدیق - سزاوار - اثنا - سرسرا - عمارت - هم قطار - احتمال - احیاناً - کاینات - اعتنا - تپیدن - غازفریه - برشته - به محض - خرخره - مائده - محظور - تظاهرات - شخیص - توطئه - می ماسد - بغل - محض - حفظ ظاهر - ساطور - قصاب - ضمناً - یک ریز - تعارف - لاقل - بی حیا - آوی برغان - منحصرأ - میزبان - محض - مختصر - قحطی زدگان - حلقوم - کتل - گردنه - مراحل - مضغ - بلع - هضم - تحلیل - گوشت خوار - تحولات - حبوبات - لیسیده - گلگون - لخت لخت - قطعه بعد اخری - جماعت - کرکس - گورستان - منظره - هولناک - تحویل - خنده زورکی - خوشامدگویی - ساختگی - بحبوحه - زوال - بی ثباتی - شقاوت - پتیاره - وقاحت - بدقواره - جستم - طنین انداز - معیت - مایتعلق به - حلقوم - بلعیده - صندوقچه - ورزید - ناز شستت - نثار - اداو اطوار - هویدا - حق حق کنان - تقصیر - بهانه تراشی - خمره روغن - احوال - تسکین - غلیان - حیاط - قشر - تصنعی - مزاحم - تأسف - فضل - نودوز - کلیه - متفرعات - انضمام - مایحتوی - چلاق - تیر</p>	<p>متفرعات: شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن به معنی متعلقات به کار رفته است) متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید. مجلس آرا: آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می - شود؛ بزم آرا محظور: مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املای این واژه به صورت محظور نیز آمده است) محظوظ: بهره‌ور مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. مضغ: جویدن معهود: عهدشده، شناخته شده، معمول معوج: کج نامعقول: آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل واتر قیدن: تنزل کردن، پس روی کردن وجنات: صورت، چهره ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی می - دهند. هم قطار: هریک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.</p>	<p>شیء عُجَاب: اشاره به آیه «ان هذا لشیء عُجَاب» (سوره ص/ آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود. صله ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن عاریه: آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. علامه: آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد. غلیان: جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی قطعه بعد آخری: تکه‌ای بعد از تکه دیگر کاهدان: انبار کاه کان لم یکی شیئاً مذکوراً: بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد کباده: وسیله‌ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن کتل: پشته، تپه کلاشینکف: سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه ساز روسی.</p>
---	--	---

<p>– ترفیع رتبه – گلہ – گلہ – ارمیا – تانک – توجہ – موقع – دفعہ – علامہ – منظور – مطمئن – کلاشینکف – مسلسل – ہیکل – قیافہ – گندہ – بیہودہ – موٹور – دیزلی – احتمالاً – حواس – مهندس – آرپی جی – وہم – قوم – واقعیت – تفنگ – مقابلہ – سکندر – مسلح – تعقیب – محکم – آغوش – تیرہ و تار – مبہم – مرتعش – زانو – کوتہ دیدگی – خیزد –</p>	<p>کلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را ھویدا: روشن، آشکار کندن: خوردن یا نابودکردن چیزی</p>
---	---

درس ہفدہم: خندہ نو

املا	لغت
<p>سوسن – دگرگونی – رہایی – آختہ کف آلودہ – برفرازد – بہاران – انتظار – جزیرہ – دستاورد – سزاوار – سو پیچ و تاب – غم – تبسم – ستارگان – درخشندگی – غابی – اکتفا – رہگذر – بایست – خلفت – ذی حیات – اوہ – بی حد و کران – عقاب آسا – تندرو</p>	<p>آختہ: بیرون کشیدہ، برکشیدہ دستاورد: نتیجہ، پیامد، حاصل آنچه با تلاش بہ دست آید. ذی حیات: دارای حیات، زندہ، جاندار سرحد: مرز، کرانہ غابی: منسوب بہ غایت، نہایی</p>

درس ہجدہم: عشق جاودانی

املا	لغت
<p>مخیلہ – ترسیم – سجایا – ارزشمند – ذکر – تلاوت – معشوق – غبار – حراج – اہمیت – ناگریز – سالخوردگی – موضوع – صحیفہ – ظاہر – صحیفہ – مضمون – عجب – عتاب – قواعد – وسوسہ – مقاومت – جماعت – اعلان – منتشر – متوقف</p>	<p>اہبت: بزرگی و شکوہ کہ سبب احترام یا ترس دیگران می شود. اعلان: آشکارکردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن اہتمام: کوشش، سعی، ہمت گماشتن، اہتمام ورزیدن در کاری: ہمت گماشتن بہ انجام دادن آن جلی: ویژگی خطی کہ درشت و واضح باشد و از دور دیدہ شود. سجایا: چ سنجیہ، خواہا، خلق ہا و خصلت ہا صحیفہ: کتاب عتاب: سرزنش، ملامت، تندہ غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاہ</p>

بیشہ: زمینی کہ در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روئیده باشد.
تسکین: آرامش، آرام کردن
تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی

کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی
کفایت: کافی، بسنده
متنبہ شدن: به زشتی عمل خود پی بردن و پندگرفتن
مخیلہ: خیال، قوہ تخیل، ذہن
معمر: سالخورده

شتاب - غلغلہ - کوی و برزن - هموارہ
- ہمہمہ - تأخیر - مہر - نظر -
حضور - نیمکت - تسکین - معمول
- توزیع جوایز - بازرس - ابہت -
دہکدہ - مأمور - کهنہ - بستر -
خطوط - احوال - غرق حیرت -
کرسی - نواحی - دقت - قناعت -
تأسف - تلف - بازیچہ - کهن - متأثر
- تنبیہات - ضربات - صفحہ - ضمیر
- محو - انتہا - تاسف - لحظہ -
خدمت گزار - قدر - مستغرق - راضی
- رسا - جرئت - سرزنش - کفایت -
متنبہ - افسوس - ملامت - مستقل
- اہتمام - مستقل - ہوس - رخصت
- حفظ - مغلوب و مہتور - وداع -
معرفت - تحریر - کتابت - اہتزاز -
ترنم - ثابت - اوضاع - فرسودہ -
عرش - جان کاه - قوت - خونسردی
- معمر - عینک - بستر - ہیجان -
حالتی غریب - دریغا - شیپور -
طنین - مہابت - بغض

نیایش: لطف تو

افسردہ: بی بہرہ از معنویت، بی ذوق و حال

جبین: پیشانی

روایی: ارزش، اعتبار

نثرانجے بروقت
تلاشی در مسیر موفقیت

تاریخ ادبیات سال دوازدهم

ردیف	مؤلف و اثر	توضیحات	منظوم منثور	درس
۱	الهی نامه : سنایی		منثور	ستایش
۲	گلستان : سعدی		منثور	اول دوازدهم
۳	کلیله و دمنه : نصرالله منشی		منثور	اول
۴	روایت سنگسازان ۲ : عیسی سلمانی لطف آبادی		منثور	سوم
۵	قصه شیرین فرهاد : فرهاد احمد عربلو		منثور	پنجم
۶	مثنوی معنوی : مولوی		منظوم	ششم
۷	فیه ما فیه : مولوی		منثور	ششم
۸	فی حقیقه العشق : شهاب الدین سهروردی		منثور	هفتم
۹	تمهیدات : عین القضاة همدانی		منثور	هفتم
۱۰	مثل درخت در شب باران : محمد رضا شفیعی کدکنی	(م. سرشک)	منظوم	هفتم
۱۱	از پاریز تا پاریس : محدابراهیم باستانی پاریزی		منثور	هشتم
۱۲	تذکره الاولیا : عطار		منثور	هشتم
۱۳	کویر : علی شریعتی		منثور	نهم
۱۴	بخارای من ایل من : محمد بهمن بیگی		منثور	نهم
۱۵	دری به خانه خورشید : سلمان هراتی		منظوم	دهم
۱۶	تیرانا : محمدرضا رحمانی	(مهرداد اوستا)	منثور	دهم

۱۷	سانتاماریا : سید مهدی شجاعی	منتور	یازدهم
۱۸	شاهنامه : فردوسی	منظوم	دوازدهم
۱۹	در حیاط کوچک پاییز در زندان : اخوان ثالث	منظوم	سیزدهم
۲۰	منطق الطیر : عطار	منظوم	چهاردهم
۲۱	سندبادنامه : ظهیری سمرقندی	منتور	چهاردهم
۲۲	ارمیا : رضا امیرخانی	منتور	شانزدهم
۲۳	هوا را از من بگیر ، خنده ات را نه : پابلو نرودا	منظوم	هفدهم
۲۴	غزلواره ها : شکسپیر	منظوم	هجدهم
۲۵	قصه های دوشنبه : آلفونس دوده	منتور	هجدهم
	ترجمه : عبدالحسین زرین کوب		

نرنگ بوک

تلاشی در مسیر موفقیت

کلمات هم آوای مهم

فاسد: تباه	ستور: چهارپا	حرج: تنگی	براعت: بیزاری	آجل: آینده، آخرت
فاسد: رگ زن	سطور: جمع سطر	هرج: آشوب	براعت: برتری، کمال فضل	عاجل: حال، این دنیا، شتاب- کننده
فترت: سستی	سخره: مسخره، بیگاری	حرس: نگهبانان، جمع حارس	بهر: برای، بهره	آزار: اذیت
فطرت: سرشت	صخره: سنگ بزرگ	هرس: آرایش درخت	بحر: دریا	آذار: ماه رومی
فراغ: آسایش	سفر: متضاد حضر/ سفر: کتب	حزم: دوراندیشی	تأدی: ادا کردن	ابا: امتناع، خودداری
فراق: هجران، دوری	صفر: ماه قمری، عدد صفر	هضم: گوارش/هضم: شکست	تعدی: تجاوز کردن	عبا: بالابوش
کحل: سرمه	سفیر: فرستاده	حلال: جایز، مباح	تألم: دردمندی	اناث: لوازم منزل
کهل: پیری، کِهولت	صفیر: فریاد	هلال: ماه اول ماه	تعلّم: آموختن	اساس: پایه
مأثر: آثار نیک	سقر: جهنم	حور: زیباروی بهشتی	تبع: پیروی	اثرات: جمع اثر
معاصر: هم عصر	صغر: کوچکی	هور: خورشید	طبع: سرشت، طبیعت، چاپ	عثرات: خطاها، لغزشها
مباحات: چیزهای پاک و مباح	سلاح: ابزار جنگی	حوزه: ناحیه	تحدید: تعیین حد و مرز	ارش: واحد طول
مباهات: افتخار و فخر	صلاح: نیکی، درست و مصلحت	حوضه: حوض	تهدید: ترساندن	عرش: تخت شاهی، تخته
مبدأ: نقطه آغاز	سور: شادی	حول: بیامون	تراز: میزان، ابزار بنایی	ارض: زمین
مبدع: ابداع کننده	صور: شیپور/ثور: گاو تر	هول: ترس	طراز: حاشیه رنگی لباس	عرض: پهنا
متأثر: اندوهگین، اثرپذیرنده	سُور: جمع سوره	حیات: زندگی	تعویذ: دعای چشم زخم، حرز	آزار: شلوار
متعسر: سخت، دشوار	صور: جمع صورت	حباط: محوطه	تعویض: عوض کردن	عذار: چهره
متاع: کالا	سورت: سوره، تندی	خان: بزرگ ده، شیار لوله تفنگ	توفان: توفنده، غرآن	اسرار: رازها
مطاع: اطاعت شده	صورت: چهره	خوان: سفره، مرحله، بن مضارع	طوفان: باد و باران	اصرار: پافشاری
متألم: دردمند	سیف: شمشیر	خوار: کوچک و حقیر	تین: انجیر	اسیر: گرفتار
متعلم: آموزنده، یادگیرنده	صیف: تابستان	خار: تیغ گل	طین: خاک	اثیر: کره آتش/ عصیر: عصاره
متبوع: پیروی شده	شیخ: سایه	خواستن: طلب کردن	ثقت: اعتماد	اشباح: جمع شبح (سایه)
مطبوع: خوشایند	شبه: همانندی، گوهری سیاه	خاستن: برخاستن	سقط: کالای بیفایده، بی ارزش	اشباه: جمع شبیه (همانند)

محمل: مهد، کجاوه	ضلال: گمراهی	خورد: بن ماضی، مصدر مرخم	ثمر: میوه	القا: آموختن
مهمل: بیهوده	ظلال: سایه‌ها، سایه- بان	خرد: کوچک، ریز	سمر: افسانه	الفا: لغو کردن
مذموم: ناپسند	ضیاء (ضیا): روشنی	خویش: خود، خویشاوند	ثمین: گران بها	الم: درد و رنج
مضموم: دارای حرکت ضمه	ضیاع: آب و زمین، ج ضیعت	حیش: گاو آهن	سمین: چاق و فربه	علم: پرچم
مستور: پوشیده	غدر: خیانت	ذرع: واحد طول (برابر گز)	ثنا: ستایش، سپاس	الیم: دردناک
مسطور: نوشته شده	قدر: ارزش	زرع: کاشتن	سنا: روشنائی	علیم: دانا
مسلوب: سلب شده	غرابت: شگفتی	ذلت: خواری	ثواب: پاداش	امارت: فرمان‌روایی
مصلوب: به صلیب کشیده شده	قربت: نزدیکی	زلت: لغزش و خطا	صواب: درست	عمارت: ساختمان، آباد کردن
منثور: نوشته نثر، پراکنده	غربت: دوری	ذلت: خواری	جزر: پس رفت آب دریا	امل: آرزو
منصور: یاری شده، پیروز	قربت: نزدیکی	ضلال: گمراهی	جذر: ریشه دوم عدد	عمل: کار
منسوب: نسبت داده شده	غرض: مقصود	رثا: سوگواری	حادی: آواز (حدی) خوان	اناء: ظرف
منصوب: نصب شده	قرض: وام	رسا: شیوا، رسنده	هادی: هدایت کننده	عنا: درد و رنج
مئوت: هزینه	غریب: عجیب	رغم: خلاف میل، به خاک آلودن بینی	حایل: مانع	انتساب: نسبت دادن
معونت: یاری	قرب: نزدیک	رقم: عدد، نشانه و علامت	هابل: ترسناک	انتصاب: گماشتن، نصب کردن
نذیر: ترساننده	غزا: جنگ	زجرت: راندن	حجر: سنگ	انحاء: جمع نحو، شیوه‌ها
نظیر: مثل و مانند	قضا: تقدیر/غذا: خوراک	ضجرت: تنگدلی	هجر: دوری، جدایی	انها: آگاه کردن
نغز: خوب، دل‌پذیر	غوی: همراه	زمین: کره زمین	حذر: دوری و پرهیز کردن	ایار: ماه رومی
نقض: شکستن، رد کردن	قوی: نیرومند	ضمن: ضامن	حضر: ماندن، متضاد سفر	عیار: محک، وسیله سنجش
نواحی: جمع ناحیه	فارغ: آسوده	سبا: سرزمین بلقیس	حرا: نام غار	باری: آفریننده
نواهی: نهی شده‌ها، ج ناهییه	فارق: جداکننده، جدا	صبا: باد خبر رسان	هرا: فریاد بلند	بارع: برجسته